



فلسوفان روز

می توان امروز سارتری بود؟

♦ آلفرد گومز مولر

صد سال پیش، ۲۱ ژوئن ۱۹۰۵، ژان پل سارتر در پاریس به دنیا آمد. مانند تمام بزرگداشت‌ها، صد سالگی این تولد مسئله «باب روز بودن» فیلسوف را به ذهن متبادر می‌کند. آثار سارتر چه چیز به ما عرضه می‌کند که در آغاز قرن بیست و یکم با تردیدها و امکان‌های تازه‌ای زندگی می‌کنیم؟

مانند تمام فیلسوفان دیگری که در گذشته‌اند، می‌توانیم مسئله «باب روز بودن» سارتر را از دو دیدگاه مورد بررسی قرار دهیم: «باب روز بودن اندیشه فلسفی سارتر در مجموع و «باب روز بودن آثار منحصر به فرد سارتر، آثاری که در آن‌ها اندیشه، اخلاق و سیاست جدا می‌ناید بر نهد.

♦ «وجود سارتری

می‌توان امروز سارتری بود؟ از نقطه نظر اول، پاسخ‌مان همزمان «بله» و «خیر» است. بله، مطمئناً امروز می‌توانیم «سارتری» باشیم. همان‌طور که می‌توانیم هوادار نیچه، مارکس و یا راسخو باشیم. در فلسفه همانند بسیاری از چیزهای دیگر زندگی، گذشته به معنای گفته و قدیمی نیست. فیلسوفانی مثل سنکا یا سقراط که دو هزار سال قبل در گذشته‌اند، قدیمه‌های زنده بر همان به ارث گذاشته‌اند که می‌تواند امروز کمک‌مان کند که به بخشی از مسائلی که در رابطه با شرایط انسانی بر ایمان مطرح است، فکر کنیم. فلسفه، مسئله‌ای پیرومد نیست.

ولی از نقطه نظری دیگر، می‌توانیم در رابطه با سارتر جور دیگری به سؤال جواب دهیم: نه، ما نمی‌توانیم سارتری باشیم» نه امروز و نه هیچ وقت دیگر. در رویه‌ای به معنای واقعی کلمه فلسفی، ما اندیشه‌های رایج مانند حقیقتی مطلق و قطعی نمی‌پذیریم که هویت‌مان را به همان اندازه مطلق و قطعی تعیین می‌کند. با عبارات وام‌گرفته از سارتر می‌توانیم بگوییم که ما می‌توانیم سارتری «وجود» داشته باشیم - با تمام بار تردید تنش‌ها و گشایشی که مفهوم سارتری «وجود» به همراه دارد - ولی هرگز نمی‌توانیم سارتری «باشیم». به معنای حصری از هویت و اندیشه انتقادی.

«وجود داشتن» سارتری، به معنای برقرار کردن رابطه‌ای

انتقادی با آثار سارتر است به طوری که این آثار در شکل گرفتن اندیشه معاصر ما سهیم باشند.

از نقطه نظر دوم، یعنی سلب روز بودن آثار منحصر به فرد سارتر، پاسخ به این سؤال که «می‌توان امروز سارتری بود؟» دقیقاً بعد از برقرار کردن رابطه انتقادی با آثار نظری و عملی سارتر صورت می‌گیرد. از این نقطه نظر، پاسخ‌مان مثبت است. به این معنا که مسائل سارتر و بعضی از واکنش‌هایش آن‌جایی هستند که مسائل ما هم می‌تواند باشند. همان اولین مسائل - مسئله بنیادی معنا و بی‌معنایی یا پوچی قرار دارد. به نظر سارتر، همان‌طور که به نظر کامو و مرلو پونتی، نتیجه این مسئله هم‌زمان وجودی (اکزی‌ستنس‌سیال) و عملی است. این موضوع به معنای بی‌معنایی اعمال‌مان، انتخاب‌هایمان، تعهدهایمان، روش زندگی‌مان و بنیادی‌تر از همه به چگونگی وجودمان ارتباط دارد. اگر حقیقت دارد که ما در جهان «بسیار» هستیم، آن‌گونه که روکنتن در «توهم» می‌گوییم پس ارقام‌هایمان هم به همان اندازه «بسیار» خواهد بود و مفهوم‌شان بی‌ثباته خیالی و صرفاً عملی خواهد بود.

سارتر بعد از پشت سر گذاشتن تجربه جنگ دوم جهانی، در اندیشه اولیه‌اش درباره پوچی و احتمال بنیادی وجود نوعی چاره‌جایی اعمال کرد. او از رویکرد هستی‌شناسانه و انتزاعی پوچی به طرف ادراک دقیق‌تر شرایط تاریخی و اجتماعی معنا و بی‌معنایی رفت. (۱)

♦ انسان در موقعیت

بعد از این چشم‌انداز تازه پوچی یا معنا نشانه انکارناپذیر چگونگی وجود نیست، بلکه امکانی است که از وجود به لحاظ تاریخ بشری ناشی می‌شود. «در حقیقت معنا و بی‌معنایی در یک زندگی بشری، در اصل انسانی‌اند» (۲). شرایطی تاریخی - فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی - وجود دارد که معناراز بین می‌برد و همچنین شرایط دیگری که آن را دوباره ظاهر می‌کند. در اثر این هستی‌شناسی‌زدایی از مسئله معنا که بسیار تحت تأثیر فلسفه هگل و مارکس است - سارتر به تدریج از کامو دور می‌شود. در برابر «انسان بی‌معنای کامو» (سطوره سیزدهم گالپار، پاریس، ۱۹۴۲)، سارتر «انسان در موقعیت» را قرار می‌دهد. انسانی که

بی‌وقفه شرایط اجتماعی و فرهنگی معنا و بی‌معنایی را می‌آفریند و دوباره می‌آفریند، عمل انسانی در جهان نتیجه‌ای دارد، متفاوت با عمل تکراری و بی‌پرونده سیزدهم کامو. امروزه بودن سارتر برای ما ساکنان اینتای قرن بیست و یکم قبل از هر چیز از بازگشایی بنیادی مسئله معنائی می‌شود. آثار سارتر دعوتی است برای بیدار کردن ما از خواب جزئی «مان» در نظر سارتر، این بیداری فقط فکری نیست. به طرز جدایی‌ناپذیری، یک بیداری اخلاقی و سیاسی هم هست. آثار سارتر شامل عملی مسئولیت‌بخش و مثبت است برای خلق تسلوی حقیقی اجتماعی و سیاسی و یک جهان‌شمولی واقعی، متفاوت با تسلوی انتزاعی و جهان‌شمولی ظاهری انسان‌گرایی لیبرال. «انسان‌گرایی جامع سرمایه‌داری» در صورتی واقع و ارزشمند است که بتواند برای کسانی وجود داشته باشد که از آن بهره می‌برند. این انسان‌گرایی انسان را فقط به چشم شهروند می‌بیند نه بیکاری را از بین می‌برد نه جنگ را و نه بهره‌کشی استعماری را. این جملات را مرلو پونتی در ۱۹۴۶ نوشت (۳) و وقتی با سارتر بر علیه استعمار فرانسه در هند و چین متحد شد.

طی سال‌های بعد، سارتر به این تعهد ضد استعماری وفادار ماند. او از حرکت‌های استقلال‌طلبان آفریقا و مغرب حمایت کرد و به خاطر همین موضوع دو بار مورد سوء قصد قرار گرفت. او به منظور اتخاذ مسئولیتی مثبت در قبال محروم‌ترین اقشار جامعه، در سال ۱۹۴۸ در تشکیل یک ائتلاف جدید سوسیالیستی (RDR) شرکت کرد و بعد از شکست این تجربه، به حزب کمونیست فرانسه پیوست. به رغم این که ویژگی‌های نظری و عملی او مخالف خط مشی سیاسی حزب بود، او تا سال ۱۹۵۶ می‌دید که در شرایط سیاسی جنگ سرد کمونیست‌ها تنها نیروی سیاسی‌ای هستند که می‌توانند پروژه عدالت واقعی اقتصادی اجتماعی را به عهده بگیرند. بعدها بعد از جدایی کامل از حزب کمونیست او به طرف شکل آزاد و مستقلی از سوسیالیسم رفت. (۴)

♦ خودسازی به مانند یک ویژگی

تعهد اخلاقی سیاسی سارتر در رابطه با عدالت اجتماعی و بعد از سال‌های ۱۹۵۰، مسائل سخت‌تر در رابطه با شرایط اجتماعی و فرهنگی معنا و ارزش در اثر یک منطق به وجود آورده بودند. بعد از نقطه عطف جنگ سارتر کم‌کم متوجه شد که مرگ معنا و ارزش در اثر ظهور ناگهانی شکل‌هایی از سلطه اجتماعی هستند که بر روی شی‌مواره کردن افراد و روابط نیمه‌بین‌شان بنا شده‌اند.

وقتی انسان مانند یک چیز مادی تصور و مورد استفاده قرار می‌گیرد، وقتی جبر جانشین آگاهی آزادی اجتماعی می‌شود، وقتی فرد انتزاعی جای شخص عینی را می‌گیرد، وقتی رابطه اجتماعی به یک رابطه قراردادی تقلیل می‌یابد و وقتی افق‌های این جهانی به سود آبی محدود می‌شود، انسان برای ساختن خود به مانند یک ویژگی، بیش از پیش مشکل‌نازک پستی برای ساختن خود از لحاظ اجتماعی در «گور» ذهنیتی مستقل و آفریننده معنا (۵)، این «تکه‌های گوناگون ذهنیت» در حالی که به هم مرتبط‌اند، سیستم اجتماعی خاصی تشکیل می‌دهند که سارتر آن را «جامعه سرمایه‌داری» می‌نامد. جامعه‌ای که از لحاظ این‌تولوژیکی با فردگرایی لیبرال در ارتباط است.

مرگ معنا که تم‌نوعی «مرگ خدشه» به نوعی به آن تعلق دارد یا سلطه کالا (شی) روی انسان در ارتباط است. در این معناست که باید گفته سارتر را در مطالعه روی مارم که ترک کرد، «پورژوازی، مرگ خدشه» (۶) و ما هم همین‌جاست که می‌توانیم رابطه نزدیکی را در کتبیم که مسئله معنا (به مفهوم «دلیل بودن یا «توجیه» وجود) را در اندیشه سارتر به مسئله عدالت مرتبط می‌کند. باروشن شدن این رابطه

بین توجیه (Justification) و عدالت (Justice) - مفاهیمی

که خوب شناختنی‌شان قبلاً توسط ریشمناسی آشکار شده است - «باب روز بودن سارتر همانند سلب روز بودن آینده آشکار می‌شود. برخلاف باب روز بودن مده سلب روز بودن آینده باقی می‌ماند»

ترجمه: اصغر نوری
پانوشته‌ها در دفتر
مجله موجود است

۱۳۸۵
۲۳

